

● دکتر رضا انزایی نژاد

نقد و گزارش دفتر شعر «زندگی می گوید اما باز باید زیست»^۱ م. امید

تصویرهایی از روزگاری در چهار دیواری

بایاد دکتر غلامحسین یوسفی آن پهنه گرد ادب پارسی از کهن تا نو

پشترها، شمایل گردانانی بودند که تابلو و تصویر بزرگی که پرده ای روی آن کشیده بود، با خود راه می بردند و بر سر کوی و گذرها، صحنه می آراستند و مجلس و مقامه می گفتند. ما نگاه می کردیم، در آن پرده ی نقاشی جز سر و پا و دستی، جز شمشیر و سپری و کوبال گردی و یال اسبی، چیزی نمی دیدیم. این همه بود اما همه درهم بود، همه گنگ بود؛ اما آن شمایل گردان، این ها را که روایت می کرد آشفتنگی و آمیختگی نظم و نظام می یافت؛ او که می گفت تصاویر درهم جان می گرفت، تابلوهای گنگ به سخن درمی آمد؛ شمشیر مختار روی حلقوم «خولی ملعون» تکان می خورد، بخار دیگ جوشان روی آتش را، و گرمی خونی را که از پهلوی کافری فوران می کرد احساس می کردیم. این، یعنی «زبان» را در خدمت «تخیل» کشیدن، و این یعنی شعر؛ و این همان خاصیتی است که گفته اند: «شاعر با نگاه کاونده چیزهایی می بیند که دیگران از دیدن آن ناتوان اند؛ آن گاه او محسوسات را چنان می گوید که پنداری که می فهمی و مفاهیم را چنان تصویر می کند که انگاری که می بینی.»

و اما کتاب «زندگی می گوید اما، باز باید زیست...».

شاعر در این «یادگزاره ی» موزون تصویرهایی از روزگاری که در چهار دیواری «زندان قصر» سر کرده می کشد، یا به تعبیری دیواره های «قصر» را درهم می ریزد - که همیشه درهم ریخته باد - آن گاه ما را به ملاقات زندانیان می برد.

تعبیر و قضاوت خود اخوان دربارہ ی این کتاب چنین است: «داستانکی چند از دیده ها، برداشت ها و اندیشه ها تصویر کرده، به حد و هزل و خاطره و خطوط ذهن و نقل و خطاب، که مایه ی اشتعال ضمیر و انفعال و اشتغال درون است.»^۲

م. امید، در این دفتر ما را با خود به حیاط زندان می برد و پرده از روی خاطرات خود کنار می زند و به روایت می نشیند. گزارشگر بیرونی، خود شاعر است، اما راوی دیگری نیز هست - راوی درونی - پیرمردی طرفه و یگانه، همدم و هم سخنی مغتنم در فضای بسته ی زندان:

آن که گر خواهد، تواند کرد
وقت خاک آلود و تلخ همنشین اش را
به زلالی همچو لبخند صفای خویش
گاه اگر بگذاردش غم های این عالم
عالمی دارد برای همنشین و آشنای خویش.

خلاصه پرونده‌ی او در بایگانی زندان چنین است: «نام: شاه‌تقی، جرم: بدهکاری و نکول از پرداخت بدهی». اما حقیقت پرونده چیز دیگری است: «طاووس» زن «شاتقی»، که دختر عمویش نیز هست و «شاتقی» سخت دوستدار و همچنان وفادارش هست:
«هم زنش، هم دوست، هم دختر عمویش بود
تکیه و ترجیع شعر آرزویش بود» (ص ۱۶۰)

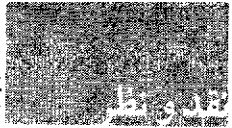
در حال مستی، دار و ندار شوهر را از دستش درآورده و از وی امضاء ستانده و پس از آن به جرم بدهکاری به زندانش سپرده؛ شوهری که:
بعد عمری جانفشان بودن به پای او
شیر مرغ و جان آدم نیز
رفتن و از پشت کوه قاف آوردن برای او
...

هر چه می‌گفتش بگو، می‌گفت
با همه می‌شرمی و تزویر آن پتیاره‌ی ناجنس
باز هم «طاووس جان دختر عمو» می‌گفت (ص ۱۵۹)

به سبب این عشق مرد نسبت به زنش، هیچ‌یک از زندانیان نمی‌بایست مرد را تنها به نام خودش بخواند که:
«نام او را بی‌نشان گفتن از آن بی‌احترامی هاست»، مگر که «شاتقی زندانی دختر عمو طاووس» صدایش کنند. این دوستداری چنان ریشه دار است که هنگام سخن گفتن از او، هنوز هم:
«چشم‌ها پُر اشک، سر سوی خدا می‌کرد»
زمزمه می‌کرد و می‌گفت:
«تو ببخش او را خدایا من که بخشیدم»

و در روزهای ملاقات دیده به دیدار او دارد و حسرت آگین می‌گوید:
«کاش گاهی بچه‌ها را نیز می‌آورد، می‌دیدم»

فریب خوردگی و حس و حسرت «شاتقی» را - که همه را «فلانی» صدا می‌کند - از زیر و بم سخنانش می‌توان شنید:
«می‌دانی فلانی جان!



زندگی شاید همین باشد.
یک فریب کوچک از دست گرامی تر عزیزانت
من که باور کرده‌ام، باید همین باشد...» (ص ۱۶۴)

پیرمرد نجیب آسانگیر، نه تنها نام دیگران، حتی نام خود را هم جدی نمی‌گیرد و به یاد نمی‌آرد:
- هی فلان!

او همیشه هر کسی را با همین یک نام می‌خواند
اسم و رسم دیگران سهل است، او شاید
غالباً نام خودش را هم نمی‌داند (ص ۱۹)

با راوی و قهرمان نخست این ۱۸ پرده - با چنین خلاصه پرونده - آشنا شدیم اما جا دارد که از زبان
روایتگر پرده‌ها - یعنی شاعر - با بینش و گویش وی نیز مأنوس گردیم:

در همان صفحه ی نخست، بیان شاعرانه ی شاعر، شمای مرد را چنین تصویر می‌کند:
«... عامی، اما خاصه خوان دفتر ایام
آمی، اما تلخ و شیرین تجارب را
مثل رند هفت خط جام
خوانده از دون و ورای خویش...» (ص ۱۷)

شعری در غایت اختصار و اقتصاد و توصیفی بس زیبا و رسا. در این توصیف کوتاه، به بدایع لفظی و
معنوی یعنی تناسب موزیکایی «عامی و آمی» و تناسب این دو، و تناقض «عامی و خاصه» و تضاد «تلخ
و شیرین» باید بها داد.

پیرمرد، این عامی آمی که منطقاً خواندن نمی‌داند اما حقایق امور را از ورای آن - به وضوح هفت خط
جام ۲ - می‌خواند، در همان برخورد اول سؤال همواره و همیشه، یعنی شوق و زجر و اختیار و جبر
زندگی را پیش می‌کشد:

ماجرای زندگی، آیا
جز مشقت های شوقی تو آمان با زجر
اختیارش همعنان با جبر
بسترش بر بعد فرار و مه آلود زمان لغزان
در فضای کشف پوچ ماجراها چیست؟ (ص ۱۸)

از بیان شاعر پی می‌بریم که همدلی‌ها و همدمی‌های زندانیان خلاصه شده در قدم زدن در حیاط کوچک
زندنان، گرداگرد حوضی خالی که در توصیف شاعر غمباری و ملالت آن از کلمات فرو می‌ریزد:

عصر بود و در حیاط کوچک پاییز در زندان
راه می‌رفتیم
چندتن زندانی با خستگی همگام
چون طواف حاجیان

....

دورِ حوضِ خالیِ معصوم
گرد می‌گشتیم اما بی هوار و هرّوله، آرام.

...

عصر خشکی بود، از یک روزِ آبانی
لحظه‌ها مثل صیفِ مورانِ خوابِ آلود
با همیشه هم‌منان می‌رفت
سگه می‌زد «دیر شد» بر پولکِ هر «زود»

....

من خط‌زنجیر هستی خواره موران را،
این چنین احساس می‌کردم. (ص ۲۱)

روشن است وقتی که خورشید آزادی بر روزگار آدمی نتابد، وقتی که آدمی محصور و دربند باشد، در هیچ چیز و هیچ حالتی لطفی نمی‌بیند؛ نه در دمیدن صبح تازگی هست و نه در فرا رسیدن شب امید شادی و آرامش:

داشت می‌رفت آتش خورشید؛
داشت می‌آمد شبِ چون دود

در این حال، هر احوال تکرار است و تکرار، و ناگزیر ملالت بار و دل‌آزار، رفتن بی مقصد و نشستن بی مقصود و همه برای وقت کشی:

باز می‌رفتیم و می‌کردیم

رفته تا انجام را آغاز

و دگر ره باز و دیگر بار

باز... و باز... و باز. (ص ۲۲)

نیما یوشیج در جایی نوشته است که «من می‌خواهم شعر را به حالت و طبیعت ساده‌ی نثر نزدیک کنم». آل‌احمد نیز وقتی که طی تجاربی شیوه‌ی خاص نویسنده‌ی خود را به کمال نزدیک می‌کرد در جایی نوشته است که «من کوشیده‌ام که از اسلوبی که شعر از آن برخوردار است استفاده کنم». آن یکی می‌خواست شعر را به طبیعت ساده‌ی نثر نزدیک کند... و این دیگری می‌خواست، درست برعکس او، از بعضی ویژگی‌ها [مثلاً رعایت اقتصاد کلمات و غایت فشرده‌گی عبارات] در نثر خود برخوردار گردد.^۱ بدین ترتیب اخوان خواسته در این اثر خود خواست آن دو بزرگ را جامه‌ی عمل بپوشاند، آن سان که می‌بینیم سخن در میان نظم و نثر درنوسان است: گاه نثری شاعرانه و دیگر گاه شعری منشور؛ ایمازهای ناب و تصاویر زلال ما را به پهنه‌ی شعر می‌کشانند و از سوی دیگر گفتار، به ویژه جایی که صورت دیالوگ دارد، به گستره‌ی نثر می‌بردمان. برای نمونه، این روایت و دیالوگ زنده و سیال و خوش موج و نیک آهنگ را نقل می‌کنم. آوای «شاقی» و به قول شاعر «فیلسوف کوچک» است که می‌شنویم:

- «هی فلانی!...»

باز فیلسوف کوچک و غمگین ما، انگار حرفی داشت .

«... گفتم این را، یا نه؟ باید گفته باشم ،

[گوشتان اینجاست؟

- گوش من با توست .

[این را من به او گفتم .

- باید این را هم بگویم...»

[- «خوب بگو» گفتم .

- «مردم پیشین ، شنیدی یا نه؟

[- «آری ، مردم پیشین»

- «زندگی را مردم پیشین

خورد و پوش و لذتِ آغوش می دیدند...»

...

خوانِ رنگین ، جامه ی خوش ، کامه ی بستر .

...

مرکبی جاندار ، یا بی جان ،

گوشتین یا آهنین ،

...

نیز باری اختیاری چار دیواری

سایه بانِ امن و آسایش .

مأمن مردادها و تیرها ، دی ها و آذرها

ورنه سقفِ زندگی را ، این کتیبه ی رنج

سخت بی رحمانه سرمشقی ست در جانکاه دفترها :

«زربده ، منت بکش ، بی خانمان هم باش و سرگردان

کو به کو ، برزن به برزن ، جانب درها» (ص ۳۶)

اوج بیان روایی و بریدن ها و پیوستن های کلام در توصیف یک زندانی ، گرگعلی نام ، مشهور به «دخو» ،

و شگفتا که همشهری دخوی نامدار ، دهخدای بزرگ است ، یعنی از شهر قزوین :

این رفیق ما

ساده دل مرد میان سالی ،

...

به دخو مشهور ، وز شهر دخو

...

کی به ما پیوست ،

در طواف ما ، نفهمیدم

من دخو را ناگهان همگام خود دیدم .
ماجرای او شروعی داشت حسرتناک ،
با غروری کوچک و ساده .
می کشید آهی و با حسرت ،
«پیش از این ها مُخلصت دارایِ ...» تا می گفت
«واتی باری» نگفته ، دیگران دنبال می کردند:
«یک ابوطیّاره ی قُزْمیتِ صد رحمت به گاری بود!»
او ، ولیکن جمله اش را باز هم تا انتها می گفت :
«... واتنی باری ، و تا حدی سواری بود.»
او به قول بچه های ماندگارِ قصر
«از بلا تکلیف های ماندگاری» بود. (ص ۱۰۹)

بیان و تقلید و توصیف عبارات و حالات ، مقطعات و حرف را بریدن ، پس گرفتن ، و درباره از مقطع آغازیدن ، آن گونه زیبا و طبیعی و زلال است که هیچ توضیحی را بر نمی تابد. گرگعلی می گوید:
... نمی داند

چندم ماه محرم بود ،
آن شب تاریک لعنت بار ،
«مُخلصت در قهوه خانه ، تا سه از شب رفته ، تنهایی ،
پنج شش چَتَوَل از آن کشمش سگی هایی که ...» اما بعد ،
ناگهان گویی پشیمان می شد از تفصیل .

...
بعد می گفت : «آه !
چی بگویم ؟ این چه دنیایی ست ؟»

...
«... از قضا آن شب
یک اجل برگشته ی بدبخت ...»

...
«ماحصل این شد که آن شب من
یک نفر را زیر کردم کُشتم ، آن وقت آمدم اینجا» (ص ۱۱۱)

و برای این که چگونگی کشتنش را مجسم کند ، خیلی ساده ، به عرف و شیوه ی عامّه ، انگشت زیر گلو می کشد و شاعر این همه را به شعر می کشد :
و نمودِ مرگِ آن بدبخت را چون قتل ، با سبّابه
در زیر گلویش تیغ می مالید
و سپس در لفظ نامفهوم چندی ، باز می نالید.

گفته اند توان نویسنده و شاعر در این ست که قهرمانان خویش را نیک بشناسد، با تیپ‌ها و پرسوناژهای خود نیک بجوشد و کاراکتر آن‌ها را بداند، با زبان و بیان و حتی تکیه کلام آن‌ها آشنا باشد، مناسب مقال و حال و احوال آن‌ها سکوت کند، بخندد، خمیازه کشد و سخن بگوید... و توانایی اخوان در این جا به نیکی آشکار است. شرح شاهد چنین است که مادر گرگعلی، همراه نامه‌ای، برای پسرش از قزوین دعای حرز جواد فرستاده. نامه را زندانی دیگر، سیدی روحانی «میرفخرا» نام، می‌خواند؛ اخوان با استفاده از تیپ وی، سخن را چنان برده‌ان وی می‌گذارد که سخت مناسب حال مرد روحانی و محتوای ملایم نامه است، چنین:

میرفخرا، آن سیه تاج عرب بر سر
نگاهی بر دعا افکند

از پس ته استکانی عینکش، بر چشم ناباور.

...

شور خند شیطنت پرتوفکن بر روی،

...

راست گفته مادرت، این مایه‌ی شادی ست

این دعای خاص زندانی،

بی نظیر ست و مجرب، خط آزادی ست.

...

این دعا را هفت صبح جمعه باید خواند

راست گفته مادرت، اما

یک روایت هفت می‌گوید؛

یک روایت هم چهل هفته؛

از روایت‌ها، یکی هفتاد هم گفته؛

لیک شرط احتیاط و احوط آن ست از روایت‌ها،

که پس از هفت و چل و هفتاد،

باز از هفت آمده، تا هفت صد رفته.

تو شروع از هفت کن، بعدش چهل، بعد از چهل، هفتاد

بعد هم تا هفت صد، نو مید شیطان ست. (ص ۱۱۹)

از این سوی نیز «شاتقی» دل آگاه، به دل‌داری دهاتی بیچاره می‌پردازد و زندانی را به امیدواری فرا می‌خواند:

غم مخور جانم، تو تنها نیستی

...

ما همه هستیم و همدردیم

...

هی فلان! دل به غم مسپار، نو میدی بران از خویش

دور دار از جانِ خود تشویش .

...

جای شکرش باز هم باقی ست
تو هنوز اینجا مرا داری ،
من تو را دارم .

و از سر آگاهی ، دوست ساده دل خود را به شناخت و علت شناسی فرامی خواند:
ما هنوز اینجا شناساییم
که چه هستیم و که هستیم و کجا هستیم
و چرا هستیم؟ این اصلی ترین اصل است:
«و چرا هستیم» .
آه باور کن ، فلانی جان!
من در این زندان بی فریاد
می شناسم تیره بختانی که خود را نیز نشناسند.
می شناسم بی نوایانی که حتی اسم خود را نیز
برده اند از یاد

و این تعبیر ساده و دیگر گونه‌ی سخن سارتر است که می گوید: «ما از همان لحظه‌ای که می‌پنداریم دیگر
کاری از ما ساخته نیست مرده‌ایم» .
مباد چنین دانسته شود که اعضای خانواده‌ی زندانیان همه از گونه‌ی گرگعلی هستند که ناخواسته ،
کسی را زده و کشته اند؛ بلکه در این قفس ، شیرانی نیز هستند که مبارزه کرده اند و با دیو ستم و سیاهی
درافتاده اند و آگاهانه و از سر بینایی ، آزادی فروخته و زندان خریده اند، مردانی که عشق حریت و وطن
دردل دارند:
پاک مردانی که در آیین و دین خود
در نماز عشق با خون شان وضو کردند
اعتلای ملک و ملت سرخط ایمان ایشان بود
و به عزم آهنین خود
دفتر ایمان به خون امضا ، و با خون شست و شو کردند(ص ۱۴۲)

فرزندان آزاده‌ی ایران زمین که در راه وطن و هموطن و شرف و آزادی فریاد کشیدند و با دست خالی
جنگیدند ، هر چند هم در سپیده دمی ، صفیر گلوله‌ی سُرِی فریادشان را خفه کرد:
آن سرافرازان که زد در خونتشان پَر پَر
سُرِی سَرِدِ سپیده دم
سبز خطّانی که الواح سحر را سُرخ رو کردند

نیز از جوانانی سخن می گوید که خورشید ایمان بر جانشان تابیده :
هر که چشمی داشت ، بی شک دید
آن گرامی قهرمانان را
مردمی آیین مسلمانان بی تردید
سَنَشان از شانزده تا بیست
حبسشان از بیست تا جاوید
کاروانی یکدل و یکرنگ و یک آهنگ
تجربیت شان ذره ، ایمان کوه ، دل خورشید
عرصه ی آمال ، بی فرسنگ (ص ۱۳۸)

و ستایش آمیز ادامه می دهد:
موج می زد هم صفا ، هم سادگی ، هم صدق .
در خطاب با همه هر کس : «برادر جان ! برادر» شان .
پایداری بود و قدرت ، همدلی بود و هماهنگی
در صف ستوار و سنگر شان .
چه زلال و بی کدورت بود
مشرَب ایمان و باورشان .
چون که می بستند صف های جماعت در نماز خود
کوه را می کند از جاصیحه ی «الله اکبر» شان . (ص ۱۴۴)

شاعر در توصیف و تجلیل این جوانان نوخط ، این شیربجگان ، با سعه ی صدر و مشربی فراخ ، قلم را می گریاند و از تنگ نظری و خط فاصل کشیدن پرهیز دارد؛ چون پدری ، همه ی این فرزندان آزاده را به یکسان دوست دارد ، که همه مایه ی شرف و فخر این ملک اند و همه در سکوت و خفقان شمع و اجاق مبارزه را گرم و روشن نگاه داشتند؛ پس با کلماتی در خور مقام ، همه سخنه و بهنجار ، و بیانی پرتپش و استوار در حق این پاکبازان سخن می گوید که جان در سر ایمان باختند و حتی در واپسین دم نیز ذره ای از مسلک و ایمانشان برنگشتند و اظهار ندامت نکردند ، و تو پنداری مولانا در حق اینان گفته بوده که :

خُنگ آن قماربازی که بیاخت هر چه بودش بنماند هیچش آلا هوس قمار دیگر

شاعر این عزیزان را چنین مخاطب می سازد:
ای عزیزان گر انمایه !
بر همه آنات اوقات شما هر دم
صد سلام و صد درود از من
همچو شاباشی تثار روح و راه جملگی تان باد
هر چه والاتر تراوه ی جان و زیباتر سرود از من (ص ۱۴۳)

این بیان حماسیِ اخوان یک جای دیگر نیز، در مخاطبه با شیر دختری، ظنین افکن است، الا که آنجا بر روی سخن گرد اندوه و ملال پاشیده، سخن غم رنگ است، غماهنگ است:

شیر زنی کرمانشاهی - مادر یک زندانی سیاسی - چون به دیدار جوانش آمده رخت و لباس پسر را زیر بلغش داده اند و این یعنی که جوانش اعدام شده است، اما مادر آمده بود:

که جوانش را
از خر شیطان فرود آرد

...

... با عروس خود
که از آن زندانی یک دنده طفلی در شکم دارد.

...

با عروس باردار خود به دیدار پسر آمد
حیف، اما حیف
چند روزی از «قضایا» دیرتر آمد... (ص ۱۵۰)

شاعر در تسلای این شیر دختر کرد، سخنی دارد در اوج شعر و شور و شعور:

با توام من، آی دختر جان
شیر دختر، ای شکوفه می میوه دار ایل
تیهوی شاهین شکار کرد
که به تاری از کمند گیسویت گیری
صدچنان سهراب یل را...
گرچه دانم گریه تسکین می دهد دردت
لیک دختر جان نبینم رو بگردانی به گرییدن
من نمی خواهم ببیند دشمن بی رحم نامردم
قطره ای هم اشک وحشت پای چشمانت

...

هی بگردم دخترم را، دختر با غیرتم، هم میهن کردم

...

باز مانده ز آن جوانمرد، آنچه دادندت عزیزش دار

...

گر پسر زادی کمر بند پدر بسیار و وادارش
همچنو مردانه و بی باک بریندد
ور دگر زادی، بگو او نیز،
گر به سر خواهد که پیچاک پدر بندد،
ماده شیری با خطر، می خوف باشد، تا که آن میراث
بر سر و گردن چو یال شیر نر بندد



دخترم! ای دختر کُرد، ای گرنامه
یادگار آن شهید، آن پهلوان با توست
قصر شیرین جوانی، ای بهین تندبسه‌ی جاندارِ زیبایی
بیستون غیرتِ کرمانشهان با توست
قدر بشناس و گرامی‌دار، دختر جان
نطفه‌ی یک قهرمان با توست. (ص ۱۵۳)

در جای دیگر از این دفتر، اخوان گاه به ریشه‌یابی و علّت‌جویی می‌پردازد و از جبر زندگی، یعنی فقر مادی و از عامل ناگزیره‌ی جرم یعنی فقر فرهنگی و جهل سخن می‌راند:
... اینجا زندگی محدود و بی‌رنگ است
عرصه‌ها تنگ است

من که می‌پرسم
- «تو چرا دیگر؟»

تو که می‌پرسی: «چرا او را به این بیغوله آوردند؟»
گرچه در ظاهر به عنوان‌های دیگر، لیک در باطن،
خوب چون بینی همه کس را،
خورد و پوش و لذت آغوش آورده‌ست
جرم، هر جرم و جنایت، هرچه بینی ریشه‌اش اینجاست (ص ۳۹)

و حتی گاه موضوع را به گونه‌ای فلسفی مطرح می‌کند:
او چو می‌آمد به این دنیا (نه این حق نیست،
چون می‌آوردند او را، یا بگو آورده می‌شد)
هیچ کس گفتش
جا چنین تنگ است و روزی تنگ؟

از ویژگی‌های زبان اخوان در این دفتر طنز است. در جای جای سخن شاعر از لحن طنزآمیز بهره می‌جوید، فی‌المثل هنگامی که شاعر را به زندان قصر می‌برند یعنی از آزادی اجتماعی - که دروغی زشت است - محروم می‌کنند و به قصر می‌برند، می‌گوید مرا از زندان بزرگ به زندان کوچک آوردند:
چند روزی بود،

کز دروغ زشت و مشهور بزرگی، نامش «آزادی»
خاص این خوشبخت آبادی
به حصارِ تنگ‌تر آورده بودندم
یعنی از قصر بزرگ دیگری، یک چند
به سوی قصر قجر آورده بودندم. (ص ۷۰)

و در جای دیگر از فساد اجتماعی و دزدی های کلان و قاچاق سخن به میان می آورد:
- هی فلانی! هیچ می دانی که زندان چیست؟
شاققی این بار،

شیک پوش تازه وارد را مخاطب داشت
دزد آقایی که می گفتند هفده کامیون تریاک دولت را
یک قلم خورده ست، اما باز هم زنده ست! (ص ۸۶)

و بعد تصویر این دزد «آقا» را بسیار زنده و جالب و آشنا برای همه ی ما چنین ترسیم می کند:
دزد آقا، می توانم گفت
حضرتش بسیار والا بود
او وجودی بود بی مانند

که به جمع بی وجودانی چو ما، چندان نمی آمد
همکلام و همقدم می شد، بجایش خنده هم می کرد
لیک با روح و دل خندان نمی آمد
با پز اشرافی عالی
جای او در بزم از ما بهتران خالی
راستش با هیچ تقریبی و تخمینی
او به این زندان نمی آمد. (ص ۸۷)

این ها کلیاتی بود در مورد این کتاب به عنوان نقد تفسیری یا سنجش گزارشی، اما هنوز در جهت جزئیات نیز نکاتی می توان گفت؛ از این نکات می توان از ترکیبات بکر و بدیعی یاد کرد که اخوان به کار می برد، مثلاً «مرگاباد» یا «فرامشید» در توصیف زندان:
این حصار مرگ امن، این کُنج مرگاباد
این فراموشی فزای، از درهم آمیز فرامشید. (ص ۵۳)

و گاه بازی کردن شاعر با کلمات، مثلاً در برابر بُن بست «بُن باز» ساختن و آوردن:
گر تو را بُن باز و در رو، گر مرا بُن بست
هر چه دیدی بود و بینی هست... (ص ۹۵)

اخوان گاه نیز از اصطلاحات محلی و لغات کهن خراسانی سود می جوید:
کس چه داند؟ ما چه می دانیم؟
شاید این جا قاره ی شوم ششم را بر کنه ۵ پرتی است
در سواد هشتم اقلیم. (ص ۹۲)

و گاه با استفاده از اختیارات شاعری از خود مصدری می تراشد و کلمه ای می سازد:

باز می رفتیم و می رفتیم
در طواف خویش دور حوض خالی، باز
می خموشیدیم و می گفتیم. (ص ۱۱۶)

قافیه و ردیف در شعر اخوان جای ویژه‌ای دارد و به قول خودش او از جادوی سحر و معجزه‌ی کار قافیه و ردیف همواره بهره می‌جوید. به کار بردن قافیه‌های دور، که چون درای و زنگ گوشنواز به کلام آهنگ جادویی می‌بخشد، در این دفتر کاملاً مشهود است:

هر شکستی قصه‌ای دارد، صدایی نیز
زیر این گنبد صداها بیش تر پیچد
چون کمندی می‌شود، بی رحم و کافر کیش
یا به کیفر بیشتر بر گردن او کو
بیشتر بی رحم و کافر کیش تر پیچد
لیک می‌بینی به چشم خویش
غالباً بر گردن آن ناتوان تر کو
بیشتر درویش تر پیچد
صورت نقل و خیر دارد ولی بر تن
تیغ زهر آغشته پوشد بیشتر پیچد
رشته‌ی رنج است و جا دارد اگر دردش
بیشتر در زخم‌های ریش تر پیچد (ص ۸۱)

ردیف و قافیه‌های خوش آهنگ در این کتاب کم نیست از آن جمله:

– «بچه‌ها مرده!

گر گملی خان هم مرخص شد

این هاش! این خط آرادیش

بی کم و بی کاستی، به به!

خوش به حالت مرد!

به خدا باید همین را از خدا می‌خواستی، به به

راستی، به به! (ص ۱۱۸)

اما شگفتا که اخوان، با آن چنان تسلط به پرداخت قافیه، گاه در تنگنا می‌افتد و قافیه‌ای بارد به کار می‌برد:
شانتقی آن گاه در می‌یافت

روی می‌گرداند و نایبند، بی‌سویی نگاه می‌کرد

و خطوط چهره‌اش را جابه‌جا می‌کرد (ص ۲۹)

کاربرد نازیبای «نگا» یک‌بار دیگر هم در شعر اخوان در قطعه‌ی زیبای «کتیبه» دیده می‌شود، آن‌جا که

می گوید:

- برای ما بخوان ، خیره به ما ساکت نگامی کرد
پس از لختی
در اثابی که زنجیرش صدا می کرد
فرود آمد.

گاه نیز اخوان ، آگاه یا ناخود آگاه خطایی در قافیه مرتکب می شود ، اما حرف همسان پیش از حرف قید ، صراحت خطا را می پوشاند. در بند زیر «زجر» با «جبر» قافیه بسته شده اما حرف «ج» و موزون بودن «هممعنان» و «توآمان» از قبح آن کاسته است :

ماجرای زندگی آیا

جز مشقت های شوقی توآمان با زجر

اختیارش هممعنان با جبر

نزدیک به این حالت است در بند زیر:

دزد آقا پوزخند دزد آقایانه ی خود را

اندکی در چهره ی خود محترم تر کرد

آن عصای قورت داده در گلویش را فروتر خورد

باد بدبوی پروت خویش را کم کرد (ص ۹۳)

ملاحظه می شود که «تر» با «کم» قافیه بسته شده لیکن کلمه ی «محترم» این خطا را فرا می پوشاند؛ اما این کاستی های ناچیز و اندک ، چیزی نیست که از ارزش این دفتر و زیبایی سخن امید بکاهد ، پس جا دارد در پایان سخن با خود شاعر هم آوازشویم و برای زیستن ، و نیکو زیستن ، و انسانی زیستن امید ببندیم :

آه ، باری بس کنم دیگر

هر چه خواهی کن ، تو خود دانی

گر عبث با هر چه باشد چند و چون

این ست و جز این نیست

مرگ گوید: هوم ، چه بیهوده .

زندگی می گوید اما ، باز باید زیست

باید زیست ،

باید زیست .

پانویست ها:

۱. زندگی می گوید: اما باز باید زیست . دفتر شعری از مهدی اخوان ثالث (م. امید)، انتشارات توس ، تهران ۱۳۵۷ .

۲. مقدمه ی کتاب . ص ۹ .

۳. پیشینیان ، جام شراب را با هفت خط مجسم می کردند که به ترتیب از بالا به پایین عبارت بود از: خط جور ، خط بغداد ، خط بصره ، خط ازرق ، خط ورشگر ، خط کاسه گو ، و خط فرودینه .

۴. سرآغاز کتاب ، ص ۱۳ .

۵. پرگنه با پرگنه : سرزمین ، جاباش .